

# عاشق نیستی، بگذار و بگذر!

فاطمه رضایی

معلم منطقه ۳ تهران

بیداری شبانه غر نمی‌زند، چون ساعات کارش را دوست دارد. این احساس زنده بودن است.

دندان پزشکی را می‌شناسم که در لحظه ترمیم دندان مریض همان شادمانی و لذتی را دارد که کودکی در زمان بازی با اسباب‌بازی! کارش بی‌نظیر است و تعداد مریضان در انتظارش بسیار. در مقابل، پزشکی از دوستان او، به خاطر نداشتن مریض، وسایل گران‌قیمت مطبش را فروخت و با سرمایه حاصل به کار ساخت و ساز مشغول شد و البته بسیار موفق و ثروتمند! چون به آن کار عاشق بود. دنبال کاری باشیم که عاشق آنیم.

محرک اصلی عشق است؛ آنچه مشکل‌ها را آسان می‌کند. اگر با این باور در کلاس باشی، مثل حضرت موسی (ع) ید بیضا داری؛ مثل حضرت ابراهیم (ع) آتش برایت گلستان می‌شود. زمانی که برخی دوستان شهید مطهری به او اعتراض کردند که شما شب نمی‌خوابید و برای روزنامه زن روز (آن زمان!) که در شأن شما نیست مطلب می‌نویسید، پاسخ دادند: «سیاری از مخاطبان تنها اینجا هستند تا من برایشان از نظام حقوق زن در اسلام بگویم.»

به این‌گونه معلمی می‌گویند شغل انبیا! با این اندیشه، بعد از ساعات تدریس خسته نمی‌شوی و با صدای زنگ، بچه‌های کلاستان ناباورانه می‌گویند: حتماً اشتباه شده! چرا این قدر ساعت درس شما زود تمام می‌شود؟!

بعد از ساعت‌ها تدریس، ذره‌ای احساس خستگی نمی‌کنید. تکرار می‌کنم: «باورهای ما اتفاقات و شکل زندگی ما را رقم می‌زند. ما هر یک انسانی هستیم که قدرت خود را نشناخته‌ایم.»

به رونالدو بگویید ما ثروت همه فوتبال‌بالیست‌های دنیا را به تو می‌دهیم، فقط تو بعد از این‌ها پا به توپ نزن! می‌پذیرد؟ به فرشچیان بگویید تابلوهای تو را نکشیده می‌خریم، دست به قلم نزن! حال چطور می‌شود اگر کسی به تو بگوید: ماهی یک میلیارد به تو می‌دهیم، سرکلاس نرو؟!

نقاش نمی‌تواند نقاشی نکند و فوتبال‌بالیست نمی‌تواند بازی نکند. هویت آن‌ها و زنده بودنشان به خاطر عشقشان است. پرستار

ا ز

از کلامی که در هر فضا جاری است، می‌توان به موج «افکار» و در قدم بعد به منشأ «باور»هایی که افکار از آن جاری می‌شوند پی‌برد. باورهای ما اتفاقات و شکل زندگی ما را رقم می‌زند و شرایط را طوری که ما - آگاهانه یا ناخودآگاه - می‌خواهیم، می‌سازند.

اگر می‌خواهید به افکار و باورهای خود در مورد چیزی آگاه شوید به «کلام خود» درباره آن، یا محیط کاری و پیرامون آن دقت کنید. برای نمونه، در متن گفت‌وگویی که در مدرسه با همکاران دارید قدری تأمل کنید تا به باور خود در مورد حرفه معلمی برسید.

آیا هیچ وقت از یک نقاش یا مجسمه‌ساز پرسیده‌اید شما در روز چند ساعت کار می‌کنید و چند ساعت تفریح؟ قطعاً فکر می‌کنید ساعات کار او جزو تفریحش به حساب می‌آیند.

آیا از استاد قلم‌زنی که با ۷۰ سال سن و با لرزش دست هنوز به کار مشغول است، می‌پرسید: «استاد، شما کی بازنشسته می‌شوید؟! یا اساساً این سؤال به نظر تان مسخره است؟!

دوباره به متن گفت‌وگوهایی که در حرفه‌تان دارید فکر کنید. آیا با این‌گونه پرسش‌ها مواجه شده‌اید؟ شما چه پاسخی داده‌اید؟ با این اندیشه که «کار من تفریح من است. من عاشق کارم هستم!»

